

زهرا سادات ثابتی

ابوبارک

خاطرات مدافع حرم، مصطفیٰ نجیب

از حضور فاطمیون در نبرد سوریه





با تشکر از هم‌دلی و همراهی
همسرم؛ سعیدرضا باقری
بانو خانم و ریحانه
و باران دوست‌داشتنی.

مقدمه..... ۱۱

بخش یکم | در مسیر ایران - افغانستان..... ۱۳

بی‌قراری..... ۱۵

ارتش افغانستان..... ۱۹

زخم‌های سفر..... ۲۳

ترکیه..... ۳۵

غریبگی..... ۴۱

بخش دوم | در مسیر ایران - سوریه..... ۴۷

پادگان آموزشی..... ۴۹

فروگاه دمشق..... ۵۳

تل شغیب..... ۵۵

عملیات تل طیارا..... ۵۹

یک شب به یادماندنی..... ۶۵

عملیات پاک‌سازی..... ۶۹

ساختمان مواصلات..... ۷۵

مقر سراج..... ۸۵

بخش پشتیبانی..... ۹۳

عملیات ملیحه..... ۹۹

تشکیل تیپ فاطمیه..... ۱۰۱

حماة..... ۱۰۵

فتح مورك..... ۱۱۵

بازگشت به حلب..... ۱۱۷

عملیات حندرات دو..... ۱۲۱

مسئولیت دفتر داری..... ۱۲۳

استان درعا..... ۱۲۵

دبدار غیر منتظره..... ۱۲۹

روستای دیرالعدس..... ۱۳۱

فرار از مرکز بهداری..... ۱۴۵

عملیات تل قرین..... ۱۴۷

تشیت موقعیت در روستای هباریه..... ۱۵۵

عملیات بصرالحریر..... ۱۷۵

عملیات فتح تدمر..... ۱۸۹

پادگان بُوَث در حلب..... ۱۹۹

آزادسازی بُل و الزهرا..... ۲۰۳

سقوط خان طومان..... ۲۰۷

سقوط شهر تدمر..... ۲۱۵

حمله‌ی مسلحین به حماة..... ۲۱۹

عملیات تل العماره..... ۲۲۱

تیپ امام حسین علیه السلام..... ۲۲۷

روستای قرّاصی..... ۲۳۱

منطقه‌ی شیخ سعید و راموسه در حلب..... ۲۳۵

تشیت تل العماره..... ۲۳۹

تل اربعین..... ۲۴۳

مسئولیت جدید..... ۲۴۵

زیارت خانوادگی..... ۲۴۹

عملیات سین..... ۲۵۳

آزادسازی حلب..... ۲۶۹

جنوب شهر بوکمال..... ۲۷۵

پایگاه نظامی سدّ الوعر..... ۲۷۹

فتح شهرهای دیرالزور و المیادین..... ۲۸۹

فتح شهر بوکمال..... ۲۹۹

زیارت کربلا..... ۳۱۵

تصاویر..... ۳۱۹

فاطمیون

گفت به ما مدافعان افغانستان می گویند [] چون مانند حضرت فاطمه سلام الله علیها هم غریب هستیم، هم گاهی مظلوم واقع می شویم. این غربت و مظلومیت را در جای جای روایتش احساس کردم؛ چه قبل از این که فاطمی بشود و مردی، به راستی چه بعد از آن.

راوی این کتاب، [] نجیب است، و اسم جهادی اش، براننده ی اوست؛ در طول ساعت هایی که سرگرم گفت و گو بودیم، خاطرات، گاه او را سر ذوق می آورد و گاه دل تنگ آن روزها می کرد. هر چه بود، صادقانه و مخلصانه از آنچه بر زندگی پرفراز و نشیبش گذشته بود، گفت؛ آن چنان متواضع که به جای ضمیر «من»، ضمیر «ما» را می نشانند. در همان جلسه ی اول متوجه شدم در اغلب موارد، منظورش از این «ما»، خود اوست؛ اما به رسم فروتنی یا هر عهده ی دیگر، از به رخ کشیدن خودش حتی در لفظ «من» پرهیزی می کند.

با هم رزمان شهیدش قدم در راهی گذاشته بود که آن ها تا انتها رفته بودند. وقتی از شهادت سید غلام سخی حسینی، علی شارژی، سید ابراهیم یا دیگر دوستانش می گفت، لبخند به لب داشت. باورش این بود آن ها رفتن بودند، و اگر می ماندند، جای تعجب داشت. اما برای رفتن ابو حامد هنوز غمگین بود؛ شاید چون در ماه های آخر زندگی او، دفتر دارش بود و تقدیر، این بود که از نزدیک شاهد شهادتش باشد. من هم بعد از چندین سال، شاهد اندوه و لحن ناباورانه ی مردی بودم که گویی پدرش را سالیان پیش از دست داده؛ اما هنوز غمش مرهمی نیافته است. صداقت او در بیان واقعی خاطرات این نبرد و ظرافت هایش، گرچه قلبم را به لرزه درمی آورد، نمی دیگر از قلبم را محکم می کرد و به من می آموخت حقیقت همیشه تلخ نیست؛ بلکه حقیقت هر چند یگانه باشد، مانند سکه دو رو دارد؛ روی شیرین و روی تلخ، و او از راست گفتن و نشان دادن [] ابایی نداشت. در نهایت ادای احترام می کنم به مادر عزیز، همسر مهربان و دختر ماه تابش، حریم شهدا و بانوی حرمی که سر رشته ی این روایت، به دستان اوست.